

بہارِ خندا

نگہبانان گاہول ۴

محاصرہ

ہوی
Hoopa

نگهبانان گاهول ۴

محاصره

نویسنده: کاترین لسکی
مترجم: بهنام حاجی‌زاده

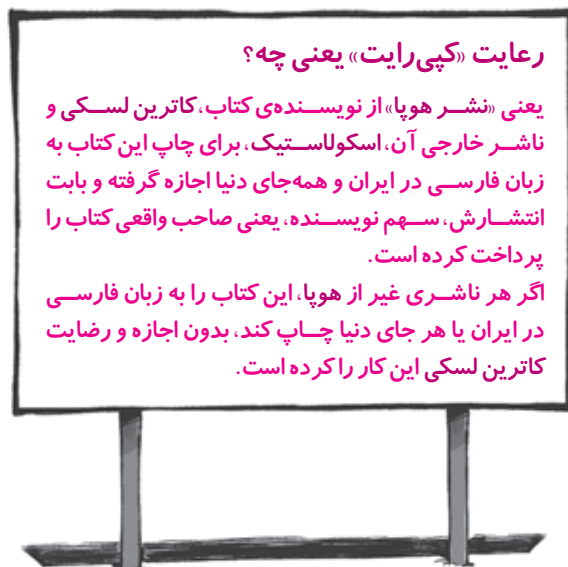


مجموعه‌ی نگهبانان گاهول

- کتاب اول: اسارت
- کتاب دوم: سفر
- کتاب سوم: نجات
- کتاب چهارم: محاصره
- کتاب پنجم: فروپاشی
- کتاب ششم: اشتعال
- کتاب هفتم: نوزاده
- کتاب هشتم: مطرود
- کتاب نهم: نخستین زغال‌گیر
- کتاب دهم: ظهور هول
- کتاب یازدهم: شاه بودن
- کتاب دوازدهم: درخت طلایی
- کتاب سیزدهم: رود باد
- کتاب چهاردهم: تبعید
- کتاب پانزدهم: جنگ اخگر

THE GUARDIANS OF GA'HOOLE 4: THE SIEGE
Copyright © 2004 by Kathryn Lasky.
All rights reserved. Published by arrangement with
Scholastic Inc., 557 Broadway,
New York, NY 10012, USA.
Persian Translation © Houpaa Publication, 2020

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی
حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی
این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Scholastic
خریداری کرده است.



سرشناسه: لسکی، کاترین، ۱۹۴۴ - م.

Lasky, Kathryn

عنوان و نام پدیدآور: محاصره / نویسنده کاترین لسکی؛ مترجم بهنام حاجی‌زاده.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص.

فروست: نگهبانان گاهول؛ ۴.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۳-۵ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۳-۵

وضعیت فهرست نویسی: فینیا

یادداشت: عنوان اصلی: The guardians of gahoole.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 20th century

شناسه افزودن: حاجی‌زاده، بهنام، ۱۳۷۱ - مترجم

رده بندی کنگره: PZ3

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۰۳۳۷۸

نگهبانان گاهول ۴

محاصره

نویسنده: کاترین لسکی

مترجم: بهنام حاجی‌زاده

ویراستار: مریم محمدطاهری

موزون‌سازی اشعار: رضا موسوی

دبیر مجموعه: نیما کهندانی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۴۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۵-۵

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۰۳-۵

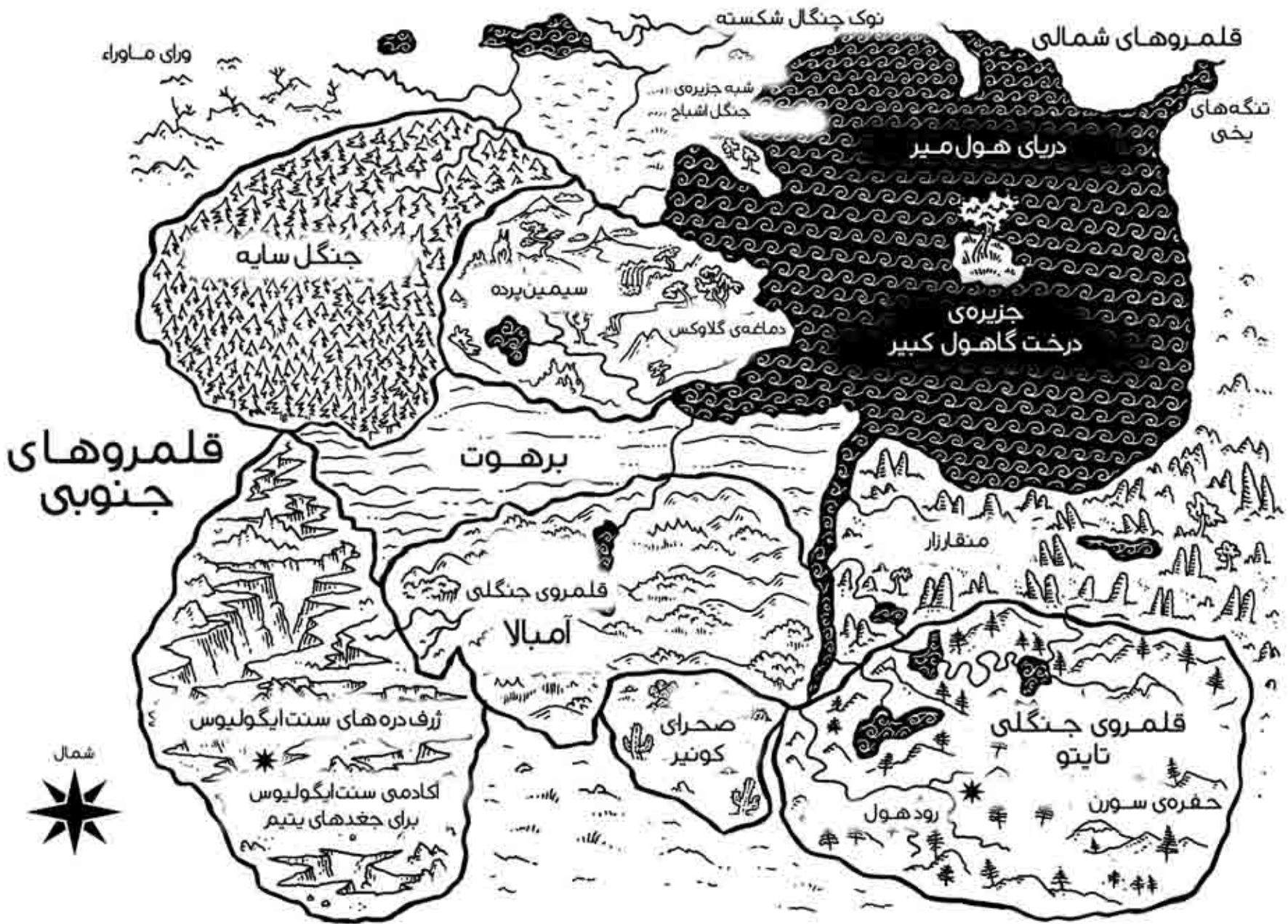
هوپا
Hoopaa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@hoopa.ir www.hoopaa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



قلمروهای شمالی

شمال



خلوتگاه برادران

گلاوکسی

تلخ‌دریا

خلیج کیل

جزیره‌ی صوفان‌گیر

خلیج تیزدندان‌ها

همیشه‌زمستان

چنگال‌های یخی

تنگه‌های یخی

جزیره‌ی ماکیان سیاه

قلمروهای

جنوبی





همان‌طور که ژاله‌چش در مانده و بیهوده در مقابل این آشوب و در مقابل آب و باد
تقلا می‌کرد، کتابی که روی تخته‌سنگ گذاشته بودش، واژگون شد و توی دریا افتاد.

فهرست

۱۳۷	فرار
۱۴۶	یافتن دوستی قدیمی
۱۶۰	بیاید پرواز کنیم، رفقا! بیاید پرواز کنیم!
۱۶۸	کتابی خیس خورده
۱۷۸	درخت کبیر آماده می‌شود
۱۹۰	در جنگ
۲۰۰	اخبار خوب نیست
۲۱۲	در محاصره
۲۱۸	کو - کو - کو - رو
۲۲۸	آخرین نبرد
۲۳۷	صورت فلکی تازه‌ای ظهور می‌کند
۲۴۴	جغدها و دیگران در ...
۲۴۹	نگاهی به نگهبانان گاهول
۲۵۴	درباره‌ی نویسنده

۱۴	یادداشت نویسنده
۱۶	پیش‌گفتار
۱۹	زائر
۲۱	دیدبان در جنگل
۳۵	در درخت گاهول کبیر
۴۷	ایش به لیشیت بیاید!
۵۸	مأموریتی بس خوفناک
۷۱	آموختن با تمام قلب و سنگدان
۷۷	یک چخماق‌روبی خاص
۸۶	آن سوی دریا و ژرف‌دره‌ی سنت‌ایگولیوس
۹۴	وحشتناک‌ترین مکان روی زمین
۱۰۲	هراس از ماه
۱۰۹	براده‌ها در آشیانه
۱۱۸	دنیا از نگاه اوتولیس
۱۳۰	آهنگر خرابه‌نشین را صدا می‌زنند

یادداشت نویسنده

حالا که بزرگ شده‌ام، فکر می‌کنم این حرف درست نیست. کلمات هم می‌توانند آسیب بزنند، ولی هنگامی که بچه بودم هرگز تصور نمی‌کردم حرف‌هایی مثل حرف‌های آقای چرچیل به شهروندانی که در معرض هولناک‌ترین شرایط جنگی بودند، چنین دل و جرئت و استقامتی ببخشد.

در طول جنگ جهانی دوم، وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلستان بود. شهروندان لندن چندین و چند ماه هدف بمباران بی‌وقفه‌ی نازی‌ها بودند. به این دوران می‌گفتند: «نبرد بریتانیا» و در این زمانِ خوفناک، شجاعت مردان و زنان و کودکان مثال‌زدنی بود. پیام‌های رادیویی چرچیل، ملتی خسته و ترسیده را دور هم جمع کرد. می‌گفتند وینستون چرچیل آدمی است که می‌تواند زبان انگلیسی را به جنبش درآورد. می‌خواهم بگویم چه دین بزرگی به چرچیل دارم؛ چون بسیاری از سخنرانی‌های ازیل‌ریب در فصل‌های هجده، بیست و بیست‌ودو را با الهام گرفتن از پرشورترین سخنرانی‌های آقای چرچیل نوشته‌ام.

کودک که بودم، سخن مشهوری بود که در جواب به قلدرها می‌گفتند: «چوب و سنگ شاید استخوان‌هایم را بشکنند، اما کلمات هرگز به من آسیبی نمی‌رسانند».

پیش گفتار

آب خنک نمانده بود. در نبردی منقارش را از دست داده بود و در نبردی دیگر همه‌ی پره‌ای صورتش را. این دفعه شکاف گوش‌هایش زخم برداشته بود، اما هنوز یک چشم و مهم‌تر از آن نفرتش را داشت. کلاد همچون جغد مادری که جوجه‌هایش را تغذیه کند و به آغوش بکشد، نفرتش را تغذیه کرد و آن را به آغوش کشید. گلاوکس را شکر که همچنان می‌توانست نفرت بورزد!

جغد مجنون از خشم که در آسمان شب پر می‌زد، اخگر از منقارش بیرون می‌پاشید. «باید آب پیدا کنم! باید آب پیدا کنم! این نقاب چشم‌هام رو ذوب می‌کنه. خون گلاوکس به سنگدان برادرم!» جغد انبار جیغ زد و با منقار درخشانش سیاهی شب را درید. آن نفرین که امکان نداشت جغدی بتواند نحس‌تر از آن را به زبان بیاورد، انگار طغیان احساسات هولناک درون کلاد را کمی فرونشاند؛ اما نفرت همچنان او را تغذیه می‌کرد، به پروازش نیرو می‌بخشید و او همان‌طور دربه‌در دنبال برکه‌ای خنک می‌گشت تا منقار فلزی ذوب‌شده و پره‌ای سوخته‌اش را در آن فرو کند که برادرش، سورن، در نبردی شکست‌خورده به آتش کشیده بودشان. همه‌چیز اشتباه پیش رفته بود!

آن پایین، بازتاب ماه روی سطح مایعی صاف به چشمش خورد. آب! جغد انبار درشت‌پیکر چرخ زد و ماریچ پایین رفت. چیزی تا

فصل یک

زائر

جغد ماهی خوار قهوه‌ای سرش را بلند کرد و پلک زد. ستاره‌ی دنباله‌دار سرخ حدود سه ماه پیش برای آخرین دفعه رد شده بود. یعنی این نقطه‌ی براق درون آسمان چه بود؟ نقطه‌ی درخشان با سرعتی هشداردهنده به سوی دریاچه سقوط می‌کرد. یا گلاوکس کبیر! داشت هولناک‌ترین و زشت‌ترین ناسزاهای ممکن را با جیغ فریاد می‌زد!

جغد ماهی خوار قهوه‌ای روی شاخه‌ی چناری که تا روی دریاچه امتداد داشت، جلوتر رفت. اگر جغد ماهی خواری نبود، کسی باید نجاتش می‌داد. بیشتر گونه‌های جغد در آب کاملاً عاجز بودند، البته جز جغدهای ماهی خوار و جغدهای عقابی. جغد ماهی خوار قهوه‌ای بال‌هایش را گشود و آماده شد تا آن‌ها را برای شیرجه‌ای قدرتی سریع به هم بزند. در کسری از ثانیه پیش از شنیدن صدای شلاپ آب به هوا پریده بود.

کلاد که به آب برخورد کرد، صدای جلیز و ولزی آمد و بعد حلقه‌های

دیگران بگذاریم و با آنچه از تجربه‌ی مطالعه‌ی کتاب‌ها اندوخته‌ایم، به دیگران خدمت کنیم.»

این نخستین فصل زیارت برای سیمون زائر و از قرار معلوم نخستین کار شاق او بود. جغد سوخته، نیازمند درمان بود. تردیدی در این زمینه نبود. بازگرداندن بوفچه‌های بیرون‌افتاده از آشیانه به خانه‌شان، صلح برقرار کردن بین کلاغ‌های درگیر جنگ - برادران گلاو کسی از معدود جغدهایی بودند که می‌توانستند با کلاغ‌ها گفت‌وگویی عقلانی داشته باشند - همه در مقابل این یکی هیچ بودند. سرِ پاکردن این جغد مفلوک بخت برگشته همه‌ی دانش درمانی و گیاهی سیمون را می‌طلبید.

سیمون در همان حین که به جغد مجروح کمک می‌کرد تا وارد حفره‌ی درخت چنار بشود، با صدایی آرام و آرامش‌بخش گفت: «آروم، آروم باش رفیق. دوباره مثل روز اول روبه‌راحت می‌کنیم.» در چنین مواقعی یکی دو تا مار خدمتکارِ آشیانه، به کار سیمون می‌آمدند. در خلوتگاهشان، در قلمروهای شمالی چه تجملاتی داشتند، ولی اینجا زائران باید ساده زندگی می‌کردند. بهره‌بردن از کورمارهایی که به آشیانه‌ی بسیاری از جغدها رسیدگی می‌کردند و آن‌ها را از حشرات موزی دور نگه می‌داشتند، شایسته‌ی جغد زائری نبود که خود را وقف

بخار به هوا بلند شدند. سیمون، جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای، هیچ‌وقت چنین چیزی ندیده بود. جغدی که مثل تکه‌ای زغالِ آتش‌سوزی جنگلی برق می‌زد، درون بر که افتاده بود. یکی از آن جغدهای زغال‌گیر بود؟ ولی زغال‌گیرها کارشان را بلد بودند. هر جغد زغال‌گیری می‌توانست بی‌آنکه بسوزد کارش را انجام بدهد که واقعاً شاهکار بود. جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای درست سر بزنگاه با چنگال‌هایش آن جغد مرموز را گرفت، ولی با دیدن صورت جغد سنگدانش یخ کرد؛ صورتش ترکیب کره‌یی بود از فلز مذاب و پر. این چه بود دیگر؟

خب، آن لحظه زمان نگرانی نبود. دست کم زنده بود و سیمون در مقام یک جغد زائرِ برادرهای گلاو کسی که اهل قلمروهای شمالی بودند، نه در جایگاه سؤال کردن بود، نه دنبال اینکه بخواهد کسی را به کیش خودشان در بیاورد یا موعظه کند؛ فقط باید کمک می‌کرد، تسلی می‌داد، صلح برقرار می‌کرد و عشق می‌ورزید. این جغد انگار به‌شدت به همه‌ی این‌ها نیاز داشت. دقیقاً هم برای همین بود که برادرها فصل‌هایی از سال از خلوتگاه و مطالعه‌کردنشان دور می‌شدند تا دور دنیا بچرخند و وظیفه‌ی مقدسشان را به‌جا بیاورند. برادر ارشد اغلب می‌گفت: «مطالعه‌ی زیاد در خلوتگاه می‌تونه تبدیل به افراط ناموجهی بشه. شایسته‌ست آنچه رو یاد گرفته‌ایم در اختیار

سیمون اندکی بعد با منقاری پر از زالو برگشت و آن‌ها را دور لبه‌های برگشته‌ی آن منقار فلزی عجیب گذاشت که ذوب شده بود و بیشتر سطح صورت جغد را گرفته بود. جرئت نداشت نقاب را بردارد. سیمون با معاینه‌ی دقیق‌تر مطمئن شد که او یکی از جغدهای انبار است، آن هم یکی از آن گنده‌هایشان. با تکه‌های خزه‌ی خیس‌خورده قطرات آب را درون منقار جغد چکاند. گاه‌وبی‌گاه چشم‌های جغد پری‌رزان باز می‌شد، اما معلوم بود دچار هذیان است. در این حالت کم‌وبیش پیوسته سیلاب ناسزایی بلغور می‌کرد و لابه‌لایش سوگند انتقام می‌خورد و به موجودی که سورن صدایش می‌زد، وعده‌ی مرگ می‌داد.

سیمون شب و روز از جغد عجیب پرستاری کرد، زالوها را عوض می‌کرد و زیر تکه‌ی تاخورده‌ی فلز که زمانی روی منقارش بود، قطره‌قطره آب می‌چکاند. بی‌قراری جغد فروکش کرد و ناسزاهای ستیزه‌جویانه‌اش کمتر شد که جای شکر داشت چون برادرهای گلاوکس فرقه‌ای نجیب بودند که از زدوخورد پرهیز می‌کردند. جغد انبار دو روز تمام بی‌وقفه خوابیده بود و در روز سوم پلک‌زنان چشم‌هایش را گشود. سیمون متوجه شد که او کاملاً هشیار است. اما اولین کلمه‌ای که از آن منقار فلزی درآمد، به اندازه‌ی ناسزاهایی که

خدمت به دیگران کرده بود. به آن‌ها آموخته بودند تا حد امکان با قناعت زندگی‌شان را بگذرانند. سیمون خودش باید می‌رفت و کرم‌های درمانی را پیدا می‌کرد. برای چنین زخم‌هایی زالوها بهتر بودند و از آنجا که جغدی ماهی‌خوار بود، در جمع کردن زالو زبردست بود.

به محض آنکه سیمون کلاد را درون حفره برد و روی بستری نرم از کرم‌های سینه‌ی خودش و خزه گذاشت، راه افتاد تا زالو جمع کند. وقتی به سمت گوشه‌ای از دریاچه که پر از زالو بود پرواز می‌کرد، پیش خودش فکر کرد که چطور وقتی سعی کرده بود پره‌های این جغد را با منقارش مرتب کند؛ او، که لابد یک جغد انبار بود، مقاومت کرده و با سیمون جنگیده بود. خیلی عجیب بود. هرگز جغدی را ندیده بود که در مقابل مرتب‌شدن پره‌هایش مقاومت کند. پره‌های این جغد کثیف و ژولیده بود. همین که اصلاً توانسته بود پرواز کند هم جای شگفتی داشت. پروازی نرم به پرهایی نرم هم احتیاج داشت. روی هر پره پروازی قلاب یا خارکی بسیار ریز و بگ‌بگ‌نگی نامرئی وجود داشت که در هم قفل می‌شدند تا سطحی صاف بسازند که هوا می‌توانست روی آن بلغزد. خارک‌های این جغد به بدترین شکل ممکن از هم باز شده بودند. باید دوباره مرتب و صاف می‌شدند، ولی اولش که سیمون سعی کرده بود، جغد خودش را کنار کشیده بود. عجیب بود، خیلی عجیب.

در بی‌هوشی از دهانش بیرون می‌آمد. جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای زائر را غافل‌گیر کرد. «تو پاکزاد نیستی.»

پاکزاد؟ یا گلاوکس، این جغد چه می‌گفت؟ سیمون گفت: «عذر می‌خوام، اما متأسفانه متوجه نمی‌شم از چی حرف می‌زنی.»

کلاد پلک زد. لابد ترسیده بود. «مهم نیست. فکر کنم باید ازت تشکر کنم.»

«وای، بهش فکر نکن. لازم نیست از من تشکر کنی. من یک زائرَم. فقط دارم وظیفه‌ی گلاوکسی خودم رو انجام می‌دم.»

«وظیفه‌ی چی؟»

«وظیفه در قبال گونه‌ی خودمون.»

کلاد با خشونت‌تی که جغد ماهی‌خوار را از جا پراند، فریاد زد: «تو از گونه‌ی من نیستی! من جغد انبارم، تایتو آلبام. تو» - کلاد انگار ایستاد - «با توجه به بوی گندت، جغد ماهی‌خواری... از گونه‌ی من نیستی.»

«خب، داشتم کلی می‌گفتم. من در قبال همه‌ی گونه‌های جغد وظیفه‌ی گلاوکسی دارم.»

کلاد با هوهویی آرام و غرش‌مانند جواب داد و چشم‌هایش را بست.

سیمون گفت: «دیگه باید برم.»

«اگه داری می‌ری شکار، گوشت قرمز رو ترجیح می‌دم. بخوام

دقیق باشم، گوشت وُل‌ا.»

«آره، آره. نهایت تلاشم رو می‌کنم. مطمئنم به‌محض اینکه برات کمی گوشت بیارم، حالت بهتر می‌شه.»

کلاد به جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای چشم‌غره رفت. وقتی پای من وسط باشد، نمی‌توانی از هیچی مطمئن باشی. یا گلاوکس، نه جغد زشتی... سر پهن، رنگ درهم‌برهم، نه کامل قهوه‌ای است، نه کامل خاکستری یا سفید. چه پر گوش‌های کوچک رقت‌انگیزی. بی‌بروبر گرد امکان ندارد از یک جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای زشت‌تر باشی. با این حال کلاد به خیالش درباره‌ی این جغدهای زائر شنیده بود.

بهتر بود کمی یاد بگیرد. «که زائر هستی. اهل کجایی؟»

سیمون خوش‌حال بود که این جغد انبار به او توجهی نشان داده است. «قلمروهای شمالی.»

کلاد علاقه‌مند شد. درباره‌ی قلمروهای شمالی شنیده بود. جغد کهنسال و زیرک از یل‌ریب هم که چیزی نمانده بود او را اسیر کند، اهل آنجا بود. چیزی نمانده بود در این آخرین نبردش، به خاطر از یل‌ریب بمیرد. «خیال می‌کردم قلمروهای شمالی به جنگجوهاش شهره است، نه زائرها.»

۱. vole: جونده‌ی کوچکی شبیه به موش.

آموزش می‌داد تا علاوه بر سایر چیزها، بُراده‌ها را جمع کنند. با براده‌ها می‌شد اسلحه‌ای با قدرتی باورنکردنی ساخت. آن هم نه فقط اسلحه‌ای که بکشد، بلکه اسلحه‌ای که بر ذهن جغدها تأثیر می‌گذاشت. تا جایی که می‌دانستند، سنت‌ایگی بزرگ‌ترین ذخیره‌ی براده‌ها را داشت، ولی جغدهای سنت‌ایگی نمی‌دانستند با آن‌ها چه کنند. با اینکه نادان بودند، پناهگاه پاکزادها در ویرانه‌های قلعه را یافتند و تلاش کردند بوفچه‌هایی را که کلاد و چند تایتوی دیگر جمع کرده بودند، با خودشان ببرند. پاکزادها هم برای پس گرفتن آنچه در نظرشان به حق مال آن‌ها بود، جنگیدند. همین هم به پرریزان فراگیر منجر شد. در همان حین که دو لشکر قدرتمند و بی‌قانون با هم نبرد می‌کردند، چند ده بوفچه به زمین افتادند. همین پرریزان فراگیر هم بود که عالم و جغدها را خبردار کرد که چیزی خوفناک‌تر از سنت‌ایگی آن بیرون است؛ مخصوصاً آن جغدهای شریفی باخبر شدند که به نگهبان‌های گاهول مشهور بودند و در سیاهی شب از درخت گاهول کبیر به هوا پر می‌کشیدند.

پیش از پرریزان فراگیر، محفل پاکزادها سرّی بود. برای همین زمان و فرصت گرانبهایی برای تجهیز قوا و نقشه کشیدن داشتند. پرریزان فراگیر، جغدهای گاهولی را با تمام قوایشان بیرون کشاند. از همه مهم‌تر، جنگجوی افسانه‌ای قلمروهای شمالی، لایز کیلی را بیرون آورد که آن

«جغدهای قلمروهای شمالی خیلی پرشور هستند، ولی همون‌طور که در نفرت و در نبرد می‌شه پرشور بود، در عشق و صلح هم می‌شه پرشور بود.»

یا گلاوکس، این جغد حالش را به هم می‌زد. کاری می‌کرد که دلش بخواهد صاف توی صورت زشتش یک خروار ریمه قی کند. کلاد گفت: «متوجهم.» ولی اصلاً متوجه نمی‌شد. با این حال گاهی باید سیاست به خرج می‌داد. کلاد برای جغدی که باعث می‌شد سنگدانش به هم بخورد، این را جواب سیاستمداران‌های حساب می‌کرد.

«خب، چطوره پر بزنی و بری برای من کمی گوشت قرمز تازه بیاری. لذیذ باشه و خردار، با استخوان‌هایی سالم. سنگدانم باید یک چیزی رو خرد کنه.» من هم برای فکر کردن زمان می‌خواهم.

قلمروهای شمالی! حتی اشاره‌ی جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای نفرت‌انگیز به آن هم ذهن کلاد را به تکاپو انداخته بود. باید با دقت برنامه می‌ریخت. نقشه‌ی اسیر کردن آن جغد جاززن پر موی پیر، ازیل‌ریب، مفتضحانه شکست خورده بود. هر چند نمی‌شد گفت نقشه‌ی محشری هم بود. نه، نقشه‌ی محشر آن می‌شد که برای محاصره‌ی آکادمی سنت‌ایگولیوس برای جغدهای یتیم، که بیشتر به سنت‌ایگی مشهور بود، لشکری بزرگ جمع کنند. سال‌ها بود که آکادمی بوفچه‌ها را می‌ربود و آن‌ها را

با جغدهایی که برای نجات ازیل ریب آمده بودند، نبردی سهمگین درگرفت. کلاد با هراس بسیار دریافت که یکی‌شان برادر کوچک خودش، سورن است که وقتی هنوز بوفچه بود و کوچک‌تر از آن که پرواز کند، کلاد او را از آشیانه‌ی خانوادگی‌شان به بیرون هل داده بود. آن موقع کلاد خیال می‌کرد دارد برادر کوچک‌ترش را به محضر پاک‌ترین تایتوی والا تسلیم می‌کند، چون لازمه‌اش همین بود که عضوی از خانواده را قربانی کنی و به این ترتیب وارد بالاترین مرتبه‌ی پاکزادها بشوی، ولی مشکلی پیش آمده بود. سروکله‌ی جغدهای سنت‌ایگی پیدا شد و برادرش را قاپیدند. آن موقع هم چیزی نمانده بود همین برادر او را بکشد. آن موقع نه فقط قوای تازه‌نفس پاکزادها را از آن‌ها ربودند و ازیل ریب را از دست دادند، بلکه دژ پنهانشان را هم کشف کرده بودند. باید مکانی تازه برای بیتوته کردن پیدا می‌کردند و پایگاهی می‌یافتند تا در آن برای جنگ و رسیدن به برتری نقشه می‌کشیدند.

خب، فکر کردن به این‌ها فایده‌ای نداشت. مسائل بسیار مهم‌تری وجود داشت؛ مثل مغناطیس عالی. کلاد با خودش فکر کرد: «تمام این مدت رؤیای براده‌ها رو در سر داشتم، رؤیای سلطه بر عالم جغدها و پاک کردن اون. رؤیای تسخیر آکادمی سنت‌ایگی با اون منبع عظیم

موقع در قلمروهای جنوبی به ازیل ریب مشهور بود، ولی لایز کیلی جنگجو توجه کلاد را جلب نکرده بود. ازیل ریب پژوهشگر توجهش را جلب کرده بود. می‌گفتند این جغد درباره‌ی همه چیز ژرف‌ترین دانش را دارد؛ از آب‌وهوا گرفته تا آتش، خود عناصر حیات و تا زمین. این جغد بهتر از همه قدرت‌های پنهان براده‌ها را درک می‌کرد.

برای همین وقتی پاکزادها بوفچه‌ها را که منبع قوای جغدی تازه‌نفسشان بودند، از دست دادند، کلاد ناغافل تصمیم گرفت تدابیر جنگی‌شان را عوض کند. اسیر کردن جغدی مانند ازیل ریب به صدتای آن بچه‌جغدها می‌ارزید. تنها راهی که برای اسیر کردن پیر جغد به ذهنش رسید، از راه یک مثلث شیطان بود. کلاد با گذاشتن سه کیسه براده در سه درخت متفاوت و شکل دادن یک مثلث، تله‌ای ساخت که در توانایی‌های جهت‌یابی جغد جازرن پرموی پیر اختلال بسیاری ایجاد کرد و او را به دام انداخت. براده‌ها میدانی مغناطیسی برپا کرده بودند. شکسته‌شدن این میدان نه فقط دور از انتظار، که فاجعه‌آمیز بود. آخرش هم میدان شکسته شد. جغدهای دیگر به نجات ازیل ریب آمدند. طوری قدرت این میدان را در هم شکستند که انگار چیزی جز ترکه‌ای شکننده نبود. مغناطیس عالی! ازیل ریب با این دانش‌های شوم آشنا بود. برای همین بود که کلاد، به دنبال او بود.

فصل دو

دیدبان در جنگل

شاید بعضی‌ها خیال می‌کردند او شب‌حک و روح جغد است، ولی نبود. پرهایش به رنگ خاکستری مه‌گونی با خال‌های سفید درآمده بودند. در حقیقت جغدی خال‌دار بود، اما یکی از آن عجیب‌هایش. روی درختی نه‌چندان دور از چنار نشسته بود. بال‌هایش که کمی شل می‌زدند، پروازهای طولانی را دشوار می‌کردند. وقتی هم پرواز می‌کرد، مسیرش اغلب کج و معوج بود. با همه‌ی این‌ها، هر روز می‌رفت و گشت می‌زد.

انگار در آمبالا برای دیگران نامرئی بود. او را که می‌دیدند، و البته کم هم می‌دیدند، صدایش می‌زدند: «مه». ولی هرچند زیاد او را نمی‌دیدند، انگار او همه را می‌دید. اگر احساس خطر می‌کرد یا چیزی نگران‌کننده می‌دید، پر می‌زد و می‌رفت پیش عقاب‌های هم‌آشیانه‌اش. در گذشته‌اشی دیگری بود که حواسش به چنین چیزهایی بود؛ اما از زمانی که جغد راه‌راهی که در مرزهای میان

براده‌ها و هزاران جغد برای استخراج اون‌ها. بعد هم خیال اسیر کردن ازیل‌ریب به سرم زد، ولی حالا می‌دونم باید چه کار کنم. باید درخت کبیر روی جزیره‌ی هول و وسط دریای هول‌میر رو محاصره کنم. آره، درخت گاهول کبیر با اون اسرار آتش و مغناطیس، با اون جنگجوها و دانشورهاش، باید مال ما بشه. صبورانه منتظر می‌مونم. قدرتم رو جمع می‌کنم. ارتش پراکنده‌ام رو می‌یابم و بعد اوج می‌گیریم... هزاران بار نیرومندتر از همیشه، علیه نگهبان‌های گاهول قیام می‌کنیم.»

«یک وُل لذیذ تپل برای شما، قربان. استخوان‌های محکمی داره و یک‌عالم خز. خز زمستانه‌اش کامل رشد کرده. همین باید سنگدانت رو درست و حسابی به کار بندازه.» جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای تازه برگشته بود.

بله، تو هم سنگدانم را به کار می‌اندازی، زائر. چون کلاد تصمیم گرفته بود به محض باز یافتن نیرویش فوراً این جغد را بکشد. اگر قرار بود نقشه‌هایش جواب بدهند، باید تا مدتی زنده‌ماندن خودش را مثل یک راز نگه می‌داشت. بله پس تا فردا که از راه می‌رسید با استخوان‌های آسیاب‌شده‌ی این وُل در سنگدانش، برای کشتن این جغد ماهی‌خوار قهوه‌ای بوگندو آماده بود. کلاد هم مثل ماهرترین قاتل‌ها، صبور بود.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»، رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

